

شاه‌نامه، این سند جاودانه‌گی ایران

نگاهی پژوهشی بر فرازهایی از حکمت فردوسی
بخش ششم: اقتباس موضوعی و انتخابی از شاه‌نامه
در دست نگارش «محمد کرمی»

در واپسین شماره اشاره‌ای بود بر بی‌داد، ستم‌گری، وحشت‌آفرینی، آشوب‌گری و کشتار جوانان از سوی روزبانان و پاسداران جان بر کف حاکمیت سیاه ضحاک تازی آدمی‌خوار. خلقان به تنگ آمده از نابه‌سامانی‌های اجتماعی، فقر جان‌کاه، قتل عام بی‌گناهان و حکومت گروهی انگشت‌شمار بر انبوهی نزدیک به تمام مردم، سرداری می‌یابند به نام «کاوه» که حاضر نشده است فرزندش را در اختیار پاس‌داران و خوالی‌گران ضحاک تازی بگذارد تا مغزش را برای زنده ماندن اهریمن زمانه از سرش به در آورند. پیشه‌ی این مرد آهن‌گری است. یعنی یکی از سخت‌ترین و هم‌چنین مقاوم‌ترین و استوارترین پیشه‌ها. آن کس که با آهن دست و پنجه نرم می‌کند و با یاری گرفتن از بازوی توانای خود زندگی می‌گذراند، (اگرچه قیاسی مع‌الفارق است) هزاران مرتبه شرافت‌مندانه‌تر از آن خود فروخته‌ای است که جوانان را شکار می‌کند، آن‌ها را سسر می‌برد، پوست‌شان را می‌کند، مغزشان را می‌درد و برای زنده ماندن استوره ناپاکی و گناه یعنی ضحاک تازی به خورد ماران رُسته بر د و کتف‌اش می‌دهد.

با دقت و شایسته‌گی به حکمت و ژرفای اندیشه و خرد فردوسی بزرگ نگاه کنید. نخستین معترض مبارز و عدالت‌خواه اجتماعی را از بین صدها شغل و حرفه‌ی موجود در جامعه، آهن‌گری گم‌نام از فرو دست‌ترین لایه‌های اجتماعی برمی‌گزیند تا تردید و گمانه‌زنی‌های منفی را پیرامون این خیزش اجتماعی به کم‌ترین سطح برساند. حکیم خردمند ما، بازرگانی ثروت‌مند، کاسبی مرفه، سوداگری بی‌درد، بازاری‌ای دندان‌گرد، دولت‌مردی مخالف نظام حاکم بر نمی‌گزیند که نماینده تعدادی کم و یا زیاد از مردمان هم‌طبقه‌اش باشند. شخصیتی را برمی‌گزیند که در کوران فراز و فرودهای زندگی هم چون فولادی آب دیده تسلیم حاکمیت بی‌داد، پلید و ستم‌گر نشود. حکیم ما، «کاوه» را با آگاهی کامل از روابط اجتماعی، اصول زیرساختی علم جامعه‌شناسی، تحلیل فلسفی طبقات اجتماعی و اثرگذاری این حرفه در ذهن مخاطب برگزیده است و به انصاف هیچ‌چهره و یا شخصیت دیگر کاری و حرفه‌ای هرگز و هرگز نمی‌توانست جای این استوره مقاومت (هم‌ظاهری و هم‌باطنی، هم‌صوری و هم‌ماهوی) را بگیرد.

به هر حال کاوه آهن‌گر و هزاران کاوه‌های همانند او برای گریز از ستم و بی‌داد محتومی که صدها سال بر آن‌ها و دیگر خلقان رفته است قیام می‌کنند. آن‌ها منافع طبقاتی ندارند و هرگز برای خوش آمدن و یا خوش نیامدن قدرت‌های رفته و یا قدرت‌های آمده مبارزه نمی‌کنند. آزادی و عدالت اجتماعی در کانون تفکر کاوه‌ها حرف اول و تعیین‌کننده را می‌زند. نه فردوسی طبقاتی بوده است و نه کاوه طبقاتی می‌اندیشیده است. آن حکیم فرا اندیشه و فرا خردمند و این کارگر فرو دست هر دو در پی یک هدف هستند: «عدالت اجتماعی» و «احترام به حقوق تمام انسان‌ها» در هر شکل، آیین، مذهب و نگاه.

پایان کار ضحاک تازی فرا می‌رسد. او را به کوهی می‌برند و واژگونه می‌آویزند تا به مکافات اگرچه اندک، اما سزاوار ستم‌گری‌های گذشته‌اش، برسد. اینک دوره حاکمیت «فریدون» فرا رسیده است..... ششمین پادشاه بعد از کیومرث، هوشنگ، تهمورس، جمشید و ضحاک تازی.



فریدون

فریدون چو شد بر جهان کام‌گار
ندانست جز خویشتن شهریار
به رسم کیان، تاج و تخت مہی^۱
بیاراست با کاخ شاهنشاهی
به روزی خجسته، سر مهر ماه
به سر بر نهاد، آن کیانی کلاه
زمانه، بی‌اندوه گشت از بدی
گرفتند هر کس، ره ایزدی
دل از داوری‌ها پرخشند
به آیین، یکی جشن نو ساختند
نشستند فرزانه‌گان^۲، شادکام
گرفتند هر یک، ز یاقوت جام
می‌روشن و چهره شاه نو
جهان نو، ز داد و سر ماہ نو
بفرمود تا آتش افروختند
همه عنبر و زعفران سوختند
پرستیدن مهرگان، دین اوست
تن آسانی و خوردن، آیین اوست
اگر یادگارست از و ماه مهر
بکوش و به رنج، ایچ نمناک چهر
ورا بُد جهان سالیان پانصد^۳
نیفکند یک روز، بنیاد بد
جهان چون برو بر، نماند، ای پسر
تو نیر از، میرست و انده مخور
نماند، چنین دان جهان بر کسی
در او، شادکامی نیابی بسی
فرانک، نه آگاه بُد زین نهان
که فرزند او شاه شد بر جهان
ز ضحاک شد تخت شاهی تهی
سرآمد بر او روزگار مہی
پس آگاهی آمد ز فرخ پسر
به مادر، که فرزند شد تاج ور
نیایش کنان شد، سروتن بنیست
به پیش جهان داور آمد نخست
نهاد آن سرش پست بر خاک، بر
همی خواند نفرین به ضحاک، بر
همی آفرین خواند بر کردگار
بر آن شادمان گردش روزگار
وزان پس کسی را که بودش نیاز
همی داشت روز بد خویش راز
نهانش نوا کرد و کس را نگفت
همان راز او داشت اندر نهفت^۴
یکی هفته زین گونه بخشید چیز
چنان شد که درویش نشناخت نیز
دگر هفته، صد بزم را کرد ساز
مہانی که بودند گردن فراز
بیاراست چون بوستان، خان خویش^۵
مہان را همه کرد مہمان خویش
وزان پس، همه گنج‌ها را گشادن گرفت
نهاد همه، رای دادن گرفت
گشادن در گنج را، گاه دید
درم خوار شد، چون پسر شاه دید
همان جامه و گوهر شاه‌وار
همان اسب تازی به زرین عذار
همان جوشن و خود و زوپین و تیغ
کلاه و کمر هم نبودش دریغ

همه خواسته بر شتر بار کرد
دل پاک، سوی جهان‌دار کرد
فرستاد نزدیک فرزند چیز
زبانی پر از آفرین داشت نیز
چو آن خواسته دید، شاه زمین
بپذرفت و برمام کرد آفرین
بزرگان لشکر چو بشناختند
بر شهریار جهان تاختند
که ای شاه پیروز یزدان شناس
ستایش، مراورا، وزویت سپاس
چنین روز روزت، فزون باد بخت
بد اندیشه‌گان^۶ را، رنگون باد بخت
ترا باد پیروزی از آسمان
مبادا به جز داد و نیکی گمان
وزان پس جهان دیده‌گان، سوی شاه
زهر گوشه‌ای برگرفتند راه
همه زر و گوهر بر آمیختند
به تاج سپهد فرو ریختند
همان مہتران از همه کشورش
بدان خرمی صف‌زده بر درش
ز یزدان همی خواستند آفرین
بر آن تاج و تخت و کلاه و نگین
همه دست برداشتند باسماں
همی خواندندش به نیکی گمان^۷
وزان پس، فریدون به گرد جهان^۸
گردید و دید آشکار و نهان
هر آن چیز، کز راه بی‌داد دید
هر آن بوم و بر، کان نه آباد دید
به نیکی^۹ بیست از همه، دست بد
چنانک از ره هوشیاران سزد
بیاراست گیتی به سان بهشت
به جای^{۱۰} گیا، سرو و گل بُن^{۱۱} بکشت
از امل گذر سوی همیشه کرد
نشست اندر آن نامور بیشه کرد
کجا کز جهان، گوش خوانی همی
جز این نیز نامش ندانی همی
بنابراین، فریدون پیس از انجام
کارهای ابتدایی و سال‌های آغازین
حکومت‌اش به عنوان ششمین پادشاه
در شاه‌نامه به مملکت داری و استقرار
حاکمیت‌اش می‌پردازد.
پیش‌تر اشاره کرده بودیم که «شهرناز»
و «ارنواز» دو تن از دختران جمشید
شاه، پس از سرنگونی حاکمیت‌اش
به چنگ ضحاک تازی می‌افتند و در
اندرون کاخ دیو مار دوش سال‌های
دور و درازی را سپری می‌کنند.
چون ضحاک سرنگون می‌شود،
فریدون «شهرناز» و «ارنواز» را از بند
دیو آدمی‌خوار می‌رهاند و خود آن‌ها
را تصاحب می‌کند و به عنوان همسر،
هر دو خواهر را به اندرون کاخ شاهی
و حرم سرای خود می‌برد و

جندل و گزین کردن همسر برای پسران فریدون

زسالش چو یک پنجه اندر کشید^{۱۲}
سه فرزندش آمد گرامی پدید
به بخت جهان دار^{۱۳}، هر سه پسر
سه خسرو نژاد، از در تاج زر
به بالاچو سرو و به رخ چون بهار^{۱۴}
به هر^{۱۵} چیز مانده شهریار
از این سه، دو پاکیزه، از شهرناز
یکی کھتر از خوب چهر، ارنواز
پدر نوز^{۱۶} نا کرده از ناز نام
همی پیش پیلان نهادند گام
فریدون از آن نام داران^{۱۷} خویش
یکی را گران مایه‌تر^{۱۸}، خواند پیش
کجا نام او، جندل پر هنر
به هر^{۱۹} کار دل سوز^{۲۰} بر شاه بر
بدو گفت بر گرد گرد جهان
سه دختر گزین، از نژاد مہان
سه خواهر ز یک مادر و یک پدر
پری چهره و پاک و خسرو گهر
بجویی، سزای سه فرزند من
چنان چون بشاید به پیوند^{۲۱} من
به بالا^{۲۲} و دیدار هر سه یکی
که این را ندانند از آن، اندکی^{۲۳}
چو بشنید جندل ز خسرو سخن
یکی رای پاکیزه افکند بُن
که بیدار دل بود و پاکیزه مغز
زیان چرب و شایسته‌ی کار نغز
ز پیش سپهد برون شد به راه
ابا چند تن مر، ورا نیک خواه^{۲۴}
یکایک ز ایران سر اندر کشید
پژوهید و هر گونه گفت و شنید
به هر^{۲۵} کشوری کز جهان مہتری
به پرده^{۲۶} درون داشتی دختری
نهفته بیستی همه رازشان
شنیدی همه نام و آوازشان
ز دهقان پر مایه^{۲۷}، کس را ندید
که بیوسته‌ی آفریدون سزید
خرمند و روشن دل و پاک تن
بیامد بر سرو^{۲۸}، شاه یمن
نشان یافت جندل، مر او را درست
سه دختر چنان، چون فریدون بجست
خرامان بیامد به نزدیک^{۲۹} سرو
چنان چون به پیش^{۳۰} گل اندر تدرو
زمین را ببوسید و چربی نمود
بر آن کھتری، آفرین بر فزود
به جندل^{۳۱} چنین گفت شاه یمن
که بی آفرینت مبادا دهن
چه پیغام داری، چه فرمان دهی
فرستاده‌ای، گر گرامی رهی^{۳۲}
بدو گفت جندل که خرم بدی
همیشه ز تو دور، دست بدی
از ایران یکی کھترم، چون شمن^{۳۳}
پیام آوریده به شاه یمن
دروید فریدون فرخ دهم
سخن هر چه پرسند، پاسخ دهم
ترا آفرین از فریدون گرد
بزرگ آن کسی^{۳۴}، کو نداردش خرد
مرا گفت شاه یمن را بگوی

که برگاه تا مُشک بوید بوی
بدان، ای سر مایه‌ی تازیان
کز اختر بُدی جاودان بی‌زیان
مرا پادشاهی آباد هست
همان گنج و مردی و نیروی دست
سه فرزند شایسته‌ی تاج و گاه
اگر داستان^{۳۵} را بود گاه ماه
زهر کام و هر خواسته بی‌نیاز
به هر^{۳۶} آرزو دست ایشان دراز
مر این سه گران مایه^{۳۷} را در نهفت
بباید کنون شاه زاده^{۳۸}، سه جفت
ز کار آگهان، آگهی یافتم
بدین آگهی تیز بشتافتم
کجا از پس پرده، پوشیده روی
سه پاکیزه داری، تو ای نام جوی^{۳۹}
مران هر سه را نوز نا کرده نام^{۴۰}
چو بشنیدم این، دل شدم شادکام
که ما نیز نام سه فرخ نژاد
چو اندر خور آید، نکرديم یاد
کنون این گرامی دو گونه گهر
بباید بر آمیخت با یک دگر^{۴۱}
سه پوشیده رخ را سه دیمه جوی
سزارا سزوار بی‌گفت‌وگویی^{۴۲}
فریدون پیام بدین گونه داد
تو پاسخ گزار، آن چه^{۴۳} آیدت یاد
پیامش چو بشنید شاه‌یمن
بپژمرد چون زاب، کنده سمن^{۴۴}
همی گفت گر پیش بالین من
نبیند سه ماه، این جهان بین^{۴۵} من
مرا روز روشن بود، تاره شب
بباید گشادن به پاسخ^{۴۶}، دو لب
سراینده را گفت کای نام جوی^{۴۷}
زمان باید، اندر چنین گفت و گوی^{۴۸}
شتابت نباید به پاسخ^{۴۹} کنون
مرا چند رازست با رهنمون
فرستاده را زود جایی گزید
پس آن‌گه به کار^{۵۰} اندرون بنگرید
بیامد بار دادن بیست
به انبوه^{۵۱} اندیشه‌گان^{۵۲} درنشست
فراوان کس از دشت نیزه وران
بر خویش خواند، آزموده سران
نهفته برون آورد از نهفت
همه رازها پیش ایشان بگفت
که ما را به گیتی^{۵۳} ز پیوند خویش
سه شمع ست روشن به دیدار^{۵۴} پیش
فریدون فرستاد زی من^{۵۵} پیام
بگسترد پیشم یکی خوب دام
همی کرد خواهد ز چشمم جدا
یکی رای باید زدن با شما
فرستاده گوید، چنین گفت شاه
که ما را سه شاه ست^{۵۶}، زیبای گاه
گراینده هر سه به پیوند^{۵۷} من
به سه^{۵۸}، روی پوشیده، فرزند من
اگر گویم آری و دل زان تهی
دروغم نه اندر خورد با مہی
وگر آرزوها سپارم به دوی^{۵۹}
شود دل پر آتش، پر از آب روی





از این تنگنا با مشاوران خود به رای زنی می‌نشیند تا شاید به بهانه‌ای از پذیرفتن پیشنهاد فریدون سرباز زند.

«گفت و گوی جندل با شاه یمن»

فرستاده شاه را پیش خواند
فراوان سخن را به خوبی^{۷۹} براند
که من شهریار ترا کهنترم
به هرج^{۸۰} او بفرمود فرمان برم
بگویی که گرچه تو هستی بلند
سه فرزند تو، بر تو بر ارجمند
پسر خود گرامی بود شاه را
به ویژه^{۸۱} که زیبا بود گاه را

سخن هرچه گفتی پذیرم همی
ز دختر من اندازه گیرم همی
اگر پادشا، دیده خواهد زمن
و گر دشت گردان و تخت یمن
مرا خوارتر^{۸۲} چون سه فرزند خویش
نه بینم^{۸۳} به هنگام بایست پیش^{۸۴}
پس ار شاه را، این چنین است کام
نشانید زدن جز به فرمانش^{۸۵} گام
به فرمان شاه^{۸۶}، این سه فرزند من
برون آن^{۸۷} که آید ز پیوند من
شود شادمان دل به دیدارشان^{۸۸}

به بینم^{۸۹} روان‌های^{۹۰} بیدارشان
به بینم^{۹۱} کشان^{۹۲} دل، پر از داد هست
به زنه‌ارشان^{۹۳} دست گیرم به دست^{۹۴}
پس آن^{۹۵} سه روشن جهان بین^{۹۶} خویش
سپارم بدیشان بر این خویش
چو آید به دیدار^{۹۷} ایشان نیاز
فرستم سبک شان^{۹۸}، سوی شاه باز
سراینده جندل چو پاسخ شنید
ببوسید تختش، چنان چون سزید
پر از آفرین لب ز ایوان اوی
سوی شهریار جهان کرد روی
بیامد چو نزد فریدون رسید
بگفت آن کجا گفت و پاسخ شنید
سه فرزند را خواند، شاه جهان
نهفته برون آورد، از نهان

از آن رفتن جندل و رای خویش
سخن‌ها^{۹۹} همه پاک بنهاد پیش
چنین گفت کین^{۱۰۰} شهریار یمن
سر انجمن، سرو سایه فکن
چو ناسفته گوهر، سه دخترش بود
نبودش پسر، دختر افسرش بود
سروش از بیاید چو ایشان عروس
دهد پیش هر یک، مگر خاک بوس
ز بهر شمای از پدر خواستم
سخن‌های^{۱۰۱} بایسته آراستم
کنون تان بیاید بر او شدن

به هر^{۱۰۲} بیش و کم، رای فرخ زدن
سراینده باشید و بسیار هوش
به گفتار^{۱۰۳} او بر نهاده، دو گوش
به خوبی^{۱۰۴} سخن‌هاش^{۱۰۵} پاسخ دهید
چو پرسید سخن، رای فرخ نهید
از یرا که پرورده پادشا
نباید که باشد به جز^{۱۰۶} پارسا

سخن گوی و روشن دل و پاک دین
به کاری^{۱۰۷} که پیش آیدش پیش بین
زبان راستی را بیاراسته
خرد خیره کرده، ابر خواسته^{۱۰۸}
شما هرچه گویم زمن بشنوید
اگر کار بندید، خرم بویید
یکی ژرف بین است، شاه یمن
که چون او نباشد به هر^{۱۰۹} انجمن
گران مایه^{۱۱۰} و پاک، هر سه پسر
همه دل نهاده، به گفت^{۱۱۱} پدر
ز پیش فریدون برون آمدند
پر از دانش و پر فسون آمدند
به جز^{۱۱۲} رای و دانش چه اندر خورد
پسر را که چونان پدر پرورد

جندل در بازگشت از یمن آن چه را که شاه یمن گفته است به فریدون منتقل می‌کند و فریدون نیز به پسران‌اش فرمان می‌دهد که برای دیدن هم سران آینده‌شان باید رنج سفر به یمن را تحمل کنند و به آن سفر بروند. نام پسران فریدون تا همین زمان مشخص نیست و معلوم نیست کدام یک از شهر نواز و کدام یک از ارنواز هستند....

«رفتن پسران فریدون به نزد شاه یمن»

ادامه دارد

پی نوشت:

- ۱- مهی MAHI = بزرگی - سروری - مهتری
- ۲- در متن اصلی «فرزانگان» بوده است.
- ۳- این بیت نشان می‌دهد که فریدون ۵۰۰ سال زندگی و پادشاهی کرده است.
- ۴- فرانک، مادر فریدون و همسر آبتین است. نگاه کنید به برآمدن فریدون
- ۵- «همان راز او داشت...» را می‌توان به دو صورت خواند:
الف- همان راز او داشت... یعنی راز، سر، پوشیده و پنهانی او را به کسی نمی‌گفت. اسرارش را فاش نمی‌کرد. ب= یعنی کمکی را که به آن شخص نیازمند می‌کرد پنهان نگاه می‌داشت و محتاطت آن را به خودش نمی‌گفت. در این صورت شعر باید به این شکل نوشته و خوانده شود: همان راز او داشت
- ۶- خان، هم به معنی خانه و محل زندگی به کار رفته است و هم به معنی سفره. در برخی از نسخه‌ها به دو شکل خوان و خان نوشته شد است. برخی بر این باورند که خوان به معنای «سفره» و خان به معنای «خانه» است.
- ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳- در متن اصلی «اندیشگان» ، «دیندگان»، «بنیکی»، «بگرد»، «بنیکی»، «بجای» و «کلین» بوده است.
- ۱۴، چون فریدون شاه به ۵۰ سالگی رسید.
- ۱۵، ۱۶، ۱۷- در متن اصلی «بیخت جهاندار»، «بیلا چو سرو و برخ...» و «بهر» بوده است.
- ۱۸- نوز = هنوز - معنی بیت: تعریفی است از فرزندان فریدون . پسر هنوز نامی برای پسران‌اش برنگزیده، انسان راه جنگ با پیلان را پیش گرفته‌اند. هنوز از ناز و نوازش کودکی و نوجوانی در نیامده، پدرشان آن‌ها را به کارهای پهلوانی و جنگ آوری فرستاده تا بیابن شوند.
- ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲- در متن اصلی «نامداران»، «گرانمایه»، «بهر» و «دلسوز» بوده است.

و گر سر به پیچم^{۷۲} ز فرمان او
به یک سو^{۷۳} گرایم ز پیمان او
کسی کو بود شهریار زمین
نه بازی‌ست^{۷۴} با او، سگالیدکین^{۷۵}
شنید ستم از مردم راه جوی
که ضحاک را زو، چه آمد به روی^{۷۶}
از این در، سخن هر چه دارید یاد
سراسر به من^{۷۷}، بر بیاید گشاد
جهان آزموده، دلاور سران
گشادند یک یک به پاسخ^{۷۸} زبان
که ما هم گنان^{۷۹} آن نه بینم رای
که هر باد را تو بجنبی زجای
اگر شد فریدون جهان شهریار
نه ما بنده گانیم^{۸۰} با گوشوار
سخن گفتن و کوشش، آیین ماست
عنان و سنان تافتن، دین ماست
به خنجر^{۸۱}، زمین را می‌ستان^{۸۲} کنیم
به نیزه^{۸۳}، هوا را نی‌ستان^{۸۴} کنیم
سه فرزند اگر بر تو هست ارجمند
سر بدره بگشای و لب را بند
وگر چاره کار خواهی همی
بترسی ازین پادشاهی همی
ازو آرزوهای پر مایه جوی
که کردار آن^{۸۵} را نه بینند^{۸۶} روی
چو بشنید از آن نام داران^{۸۷} سخن
نه سر دید آن را به گیتی^{۸۸}، نه بُن

جندل به عنوان نماینده فریدون شاه به یمن می‌آید و در یک گفت و گوی طولانی به پادشاه یمن می‌گوید که فریدون سه دختر او را برای سه پسر خود به هم‌سری می‌خواهد. پادشاه یمن که از این درخواست شگفت زده شده است برای چاره جویی و فرار

۲۳ و ۲۴ - در متن اصلی «پیبوند» و «ببالا» بوده است.
 ۲۵ - که اختلاف این فرزندان از یک دیگر مشکل است. آن قدر به هم شبیه هستند که تشخیص آن‌ها از یکدیگر مشکل است.
 ۲۶، ۲۷ و ۲۸ - در متن اصلی «نیکخواه»، «بهر» و «پبرده» بوده است.
 ۲۹ - دهقان پرمایه = خردمند ثروت‌مند، دبیر و دانش‌مند فردی که هم دارای اهمیت اجتماعی باشد و هم ثروت‌مند.
 ۳۰ - «سرو» SARV نام پادشاه یمن. با درخت «سرو» اشتباه نشود.
 ۳۱ و ۳۲ - در متن اصلی «بنزدیسک»، «بپیش» و «بچندل» بوده است.
 ۳۴ - رهی = برده، بنده، غلام، نوکر.
 ۳۵ - شمن = راهب، رهی، غلام نامه رسان.
 ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰ و ۴۱ - در متن اصلی «آنکسی»، «داستانرا»، «بهر»، «گرانمایه»، «شاهزاده» و «نامجوی» بوده است.
 ۴۲ - هنوز برای آن سه دختر شاه زاده نامی تعیین نکرده است.
 ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰ در متن اصلی «یکدیگر»، «آنچه»، «جهانبین»، «بپاسخ»، «نامجوی»، «بپاسخ»، «بیکار»، «بابویه»، «اندیشگان»، «بگیتی»، «بیدار»، «شاهست»، «پیبوند»، «بسه»، «بادوی»، «بیکسو»، «بازیست»، «بروی»، «بمن»، «بپاسخ»، «همگان» و «بندگانی» بوده است.
 ۵۰ - در متن اصلی: گفت‌گویی بوده است. به گمان ما

اگر اشتباهی از سوی نسخه نویسان و نسخه برداران پیش نیامده باشد، بی‌گمان در هنگام حروف چینی واژه «و» از بین «گفت‌گویی» افتاده است. برای اثبات موضوع نگاه کنید به بیت شماره ۸۸، ردیف ۴۴
 سه پوشیده رخ را، سه دهیم جوی
 سزا را سزاوار بی‌گفت و گوی
 ۶۶ - سمن SEMAN بزرگ، چاق، فرسه SAMAN گیاه، علوفه،
 ۵۷ - «زی من» = برای من، سوی من.
 ۶۵ - «سگالید» اندیشید، فکر کرد، سگالیدن = فکر کردن، اندیشیدن. سگالیدکن = اندیشید به بدخواهی، فکر کرد به کینه توزی.
 ۷۱، ۷۲، ۷۳ و ۷۴ - در متن اصلی «بخنجر»، «میستان»، «بیزه» و «نیستان» بوده است. «میستان» می‌ستان: به معنای محل یا سرزمین «می» یا شراب است. «به خنجر زمین را می‌ستان کنیم»: یعنی با کشت و کشتار و خون‌ریزی رنگ خاکی زمین را به رنگ قرمز می و یا شراب درمی‌آوریم. «نیستان» = نی‌ستان: به معنای محل و سرزمین یا مزرعه‌ی «نی» است. «به نیزه هوا را نیستان کنیم»: یعنی در جنگ آن‌قدر نیزه به سوی دشمن پرتاب می‌کنیم که آسمان پوشیده از نیزه شود. همانند مزرعه‌ی نی که پوشیده از نی است. بیت از یک استعاره بسیار زیبای شعری بهره می‌برد.
 ۷۵، ۷۷ و ۷۸ - در متن اصلی «آنرا»، «نامداران»، «آترا» و «بگیتی» بوده است.
 ۷۶ - در متن اصلی «نه بینند» به صورت ناپیوسته آمده است. در صورتی که همین کلمه در نسخه‌های مختلف خطی دیگر و

در قسمت‌های فراوان شاهنامه‌ی چاپ مسکو به صورت پیوسته «بینند» یا «بینند» و مانند آن آمده است. ما برای یک دست شدن شاهنامه‌ی پیش روی شما و گریز از چندگونه‌گی آیین نگارش، فقط به یک شیوه و یا آیین نگارش روی آورده‌ایم و هم‌چنان تا پایان کتاب ادامه خواهیم داد و آن آیین نگارش ناپیوسته نویسی است تا جایی که به زیربنای متن زبانی وارد نکند.
 ۷۹، ۸۰ و ۸۱ - در متن اصلی «بخوبی»، «بهرج»، «بویژه» بوده است.
 ۸۲ - خوارتر = بی‌ارزش‌تر.
 ۸۳، ۸۹ و ۹۱ - در متن اصلی «نه بینم» و «به بینم» به صورت ناپیوسته نوشته شده است. نگاه کنید به توضیح شماره ۷۶.
 ۸۴ - معنی نیم بیت دوم = چنان چه در هنگامی که به فرزندانم نیاز دارم، در پیش من نباشند، برای من سرشکسته‌گی و ننگ است.
 ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸ - در متن اصلی «بفرمانش»، «بفرمان»، «بیدارشان»، «روانهای»، «بزنهارشان»، «بدست»، «آنکه»، «جهانبین»، «بیدار» و «سبکشان» بوده است.
 ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱ و ۱۱۲ - در متن اصلی «سخنهای»، «سخنهای»، «بهر»، «بگفتار»، «بخوبی»، «سخنهای»، «بجز»، «بیکاری»، «بهر»، «گرانمایه»، «بگفت» و «بخر» بوده است.
 ۱۰۰ - کین = که این
 ۱۰۸ - ابر خواسته = برخواسته، بر میل، بر آرزو، بر درخواست‌های نفسانی.

انجمن یاران فردوسی

همه جای ایران سرای من است



نام:

نام خانوادگی:

میزان تحصیلات:

آدرس:

تلفن:

با عضویت در انجمن یاران فردوسی می‌توانید علاوه بر چاپ بهترین مطلب، مقاله و گزارش ادبی و فرهنگی در صفحه‌های اصلی مجله، با شرکت در دیدار و نشست‌های ماهیانه‌ی مجله‌ی فردوسی، با چهره‌های سرشناس ادبی، فرهنگی و هنری کشور دیدار و گفت‌وگو کنید و از هدیه‌های ارزشمند ماهیانه‌ی انجمن نیز برخوردار شوید.
 علاقه‌مندان می‌توانند با پر کردن فرم عضویت و ارسال آن به مجله‌ی فردوسی، یکی از اعضای انجمن یاران فردوسی باشند. از حرف به عمل در آئیم و جان به خدمت میهن و فرهنگ آن دهیم.